

نقدی بر کتاب هگل و پدیدارشناسی روح از رابرت استرن

محمد مشکات*

چکیده

این مقاله بعد از نگاهی کوتاه به وضعیت شکلی اثر استرن، به نقد محتوایی آن می‌پردازد. در نقد محتوایی در ابتدا به صورت کلی و اجمالی کار وی در مورد کلیت پدیدارشناسی ارزیابی می‌شود و آنگاه سه قسمت مهم که هم دشوارترین قسمت‌های پدیدارشناسی و هم کلیدی‌ترین نقاط آن برای پدیدارشناسی و بلکه برای کل نظام هگل هستند مورد ارزیابی تفصیلی تر قرار می‌گیرند. این سه قسمت عبارتند از دیباچه، مقدمه و فصل نهایی. نقد هم به لحاظ میزان توجه به محتوای این قسمت‌ها و هم به لحاظ تاثیر این میزان توجه، در ساختارمندی اثر خود استرن یا پیوند درونی بین مطالب فصل هفتم استرن با قسمت‌های مربوطه در این اثر صورت گرفته است.

کلیدواژه‌ها: پدیدارشناسی هگل، استرن، دیباچه پدیدارشناسی، مقدمه پدیدارشناسی، شناسایی مطلق.

۱. مقدمه

مساله اصلی این مقاله نقد و ارزیابی کتاب ترجمه شده هگل و پدیدارشناسی روح از رابرت استرن است. مسایل مندرج در این مساله اصلی شناخت نقاط قوت و کاستی این ترجمه است. هدف از تحصیل چنین شناختی این است که ضمن شناخت امکانات جدید خلق

* دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه اصفهان، m.meshkat@ltr.ui.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۹/۲۴، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۱/۱۷

شده در عرصه هگل پژوهی قلمروهای تاریک و باقیمانده برای ادامه کار در این عرصه مشخص گردد.

۲. معرفی کلی این اثر

به نظر می‌رسد کاملترین شرحی که تا کنون به زبان فارسی بر کل پدیدارشناسی هگل پدید آمده است کتاب هگل و پدیدارشناسی روح نگاشته رابرت استرن با ترجمه محمد مهدی اردبیلی و سید محمد جواد سیدی، انتشارات ققنوس، است. این کتاب دارای ۳۶۸ صفحه است. استرن بر این ترجمه یادداشتی کوتاه نگاشته است. سپس، مقدمه‌ای در حدود ۲۵ صفحه از مترجم آمده است. بعد از آن ترجمه متن اصلی کتاب با پیشگفتار و مقدمه نسبتاً کوتاه مولف آغاز می‌گردد.

۳. جایگاه این اثر در میان آثار مرتبط

شروع یا آثار دیگری که اینک به فارسی بر پدیدارشناسی هگل یا در باره آن موجود است هرچند هر یک دارای امتیازهایی مخصوص به خود است اما نسبت به کتاب استرن کاستی‌های خود را نشان می‌دهند.^۱ این کتاب هم به لحاظ گستره، عمده مباحث پدیدارشناسی را پوشش می‌دهد و هم به لحاظ عمق، ژرفای مطالب آن را نسبت به آثار یاد شده بیشتر می‌کاود. افزون بر آن که جای‌تاجای به متن پدیدارشناسی و حتی به سایر آثار هگل استناد کرده و تا حد زیادی نیز از شارحان بسیار فراوان، بهره برده است. ترجمه آن نیز به گونه‌ای نیست که محتوا را دچار نارسایی و یا ابهام کرده باشد.

۴. انگیزه نقد

با نگاهی به آثار موجود در زبان فارسی^۱ می‌بینیم که این آثار یک خط پیشرفتی را در مورد آشنایی با پدیدارشناسی ترسیم می‌کند که نقطه اوج آن اثر استرن است. حال اگر بتوانیم درک درستی از کاستی‌های آن داشته باشیم به هر میزان که کاستی‌های آن بیشتر بر ملا گردند در واقع زمینه برای درک دقیق‌تر پدیدارشناسی هگل و نیز درک زمینه‌های خلا و درک نیازمندی‌ها برای کارهای باقیمانده، بیشتر فراهم شده است. البته از آن جا که مجال یک مقاله محدود است تلاش می‌شود تا به مهم‌ترین موارد پرداخته شود.

۵. نقد شکلی اثر

این اثر از حیث شکلی از جهات متعددی قابل قبول است: برخورداری از مقدمه و پیشگفتار (که توضیح آن در معرفی کلی اثر آمد) فهرست مطالب، تبیین هدف مولف در مقدمه، نتیجه‌گیری بسیار آموزنده و کتابنامه بسیار سودمند و غنی. علاوه بر این جهات، کیفیت چاپ نیز قابل قبول است، هرچند رنگ و طرح روی جلد می‌توانست مطلوب‌تر از این باشد.

۶. نقد محتوایی

می‌توان گفت اگر انتظار ما از شرحی بر پدیدارشناسی بازکردن مقاصد هگل در سرتاسر پدیدارشناسی باشد استرن، در مقایسه با سایر شارحان انگلیسی زبان، جز در مواردی کار خود را به عنوان یک شارح در سطح قابل قبولی به انجام رسانده است. و اگر نگاه ما به کارهای انجام شده در زبان فارسی باشد باید گفت کار این اثر در سطح بسیار بالایی مطلوب است. همه مراحل، مورد شرح و تفسیر قرار می‌گیرند و گاه در برخی از فصول تفاسیر متعددی مورد نظر قرار می‌گیرد؛ از این گذشته در فصل هفتم، با ارائه بحثی تلاش می‌شود تا پدیدارشناسی به عنوان یک اثر زنده که در ارتباط با مسایل عصرماست مطرح گردد. البته در برخی از فصول نیز نسبت به برخی فصول دیگر، سطح تفسیر نازل و دارای کاستی است نظیر بحث خواجه و برده که می‌توانست با اشاره به تفاسیر مهم و رویکردهای متنوع و متعددی که در این باب هست سودمندتر واقع شود. (همچنین بحث نیرو و یا قیافه شناسی و...)

اما اگر انتظار ما از شرحی بر پدیدارشناسی علاوه بر شرح و توضیح همه مراحل آن، به ویژه شرح بر نقاط کلیدی و تعیین کننده آن باشد داوری در مورد میزان مطلوبیت آن شرح متفاوت خواهد بود؛ به ویژه اگر آن نقاط از دشوارترین نقاط باشند.

برای کسانی که آشنایی فی الجمله و یا کافی با پدیدارشناسی هگل دارند روشن است که سه نقطه پدیدارشناسی، شاید دشوارترین نقاط پدیدارشناسی و بلکه دشوارترین قسمت‌ها در مقایسه با سایر قسمت‌ها از متون هگل‌اند. از قضا این سه نقطه در عین حال سه نقطه کلیدی و تعیین کننده برای کل پدیدارشناسی و حتی برای منطق و بلکه برای کل نظام هگل‌اند. این سه نقطه، که به این ترتیب، دارای اهمیت بسیار برجسته و مضاعف نسبت به سایر بخش‌های آن هستند، عبارتند از: پیشگفتار، مقدمه و فصل پایانی. ما در مورد

جایگاه رفیع شرح استرن در میان سایر آثار سخن گفتیم، اما انتظار می‌رود که شرحی که بنا به دلایل گفته شده در این سطح و جایگاه قرار گرفته است در این سه نقطه نیز شرحی در خور این سه قسمت بسیار مهم از یک سو و در خور جایگاه خود از سوی دیگر، ارائه کند و یا لاقلاً محتوای عمده و اساسی آن را بازنماید.

به عبارت دیگر می‌توان کاستی‌ها را به دودسته تقسیم کرد: کاستی‌های قابل اغماض و کاستی‌های غیر قابل اغماض. دسته نخست آن کاستی‌هایی هستند که صرفاً اندازه روشنایی را در فصلی موضوعی خاص کاهش می‌دهند. اما با توجه به این که هگل اساس کار پدیدارشناسی و اهداف، مسایل و نتایج آن را در دیباچه، مقدمه و در فصل پایانی بررسی می‌کند، کاستی در این سه موضع فایده و ماهیت کل پدیدارشناسی را از اصل و اساس و در سطح کلان، ضایع و زایل می‌سازد، و به دلیل اهمیت پدیدارشناسی (و نقش آن در توجیه نظام هگل) کل نظام هگل را معطل و مجهول وامی‌نهد.

۷. تفسیر دیباچه

شرح استرن از دیباچه اولاً بسیار ناقص و ثانیاً فاقد انسجام و نظم منطقی یا به تعبیری فاقد هماهنگی و ارتباط محتوایی بین این قسمت از شرح وی با مطالب او در اواخر فصل هفت است. به عبارت دیگر حتی اگر از محتوای دیباچه نیز صرف نظر کنیم دست کم مطالب خود استرن در نتیجه‌گیری در فصل هفت اقتضا می‌کرد که وی در این جا که از دیباچه سخن می‌گوید به آن بخش از مطالب هگل در دیباچه که در ارتباط با موضع‌گیری استرن در نتیجه‌گیری فصل هفت است توجه می‌کرد و به تبیین آن می‌پرداخت و یا دست کم آن را مورد اشاره قرار می‌داد.

بنابر این ما برای سهولت کار از نقد اول خود تحت عنوان نقصان تفسیر دیباچه فی حدنفسه و از نقد دوم خود تحت عنوان نقصان تفسیر دیباچه با توجه به مدعای استرن در فصل هفت یاد می‌کنیم.

۱.۷ نقصان تفسیر دیباچه فی حدنفسه

استرن خود به خوبی از اهمیت و جایگاه دیباچه آگاه است که گفته است: «بنابراین پیشگفتار پدیدارشناسی بیش از آن که نوعی دیباچه یا مدخل باشد، نوعی "کد" یا "دفترچه

رمز " برای متن، یا حتی شاید برای کل نظام فلسفی هگل، است» (استرن، ۱۳۹۴، ص ۹۴). البته چنان که هگل و استرن می‌گویند این به معنای میان‌بر بودن آن نیست زیرا برای فهم آن و مقدمه باید کل اثر را فهمیده باشیم. (استرن، ۱۳۹۴، ص ۴-۹۳). اگر دیباچه به اعتقاد خود استرن دفترچه رمز (یا کد) پدیدارشناسی و بلکه کل نظام فلسفی اوست پس هرگونه روایت‌گزینی از این دفترچه رمز (یا کد) می‌تواند به طرز بسیار مخربی تصویر پدیدارشناسی و کل نظام فلسفی هگل را منافی با آن چیزی نشان دهد که هگل به مدد این دفترچه رمز در صدد بیان آن بوده است. حال اگر آنچه در این‌گزینش از قلم افتاده در هگل‌شناسی و نیز در شناخت پدیدارشناسی تعیین‌کننده باشد وزن این تخریب نیز به همان مقدار تعیین‌کننده خواهد بود.

در باره نقد اول، یعنی نقصان شرح استرن فی حدنفسه، چندان تأکیدی نداریم زیرا نمی‌توان انتظار داشت که محتوای دفترچه رمز نظام هگلی در چند ده صفحه به تمامی مطرح گردد. موضوعات این دفتر رمز فراوان‌اند اما استرن از این دفترچه رمز تنها توانسته است عمده شرح خود را به نقد معاصران و شلینگ اختصاص دهد. استرن می‌گوید: «بخش اعظم پیشگفتار به بحث و جدل علیه معاصران خود هگل اختصاص دارد» (استرن، ۱۳۹۴، ص ۹۴) و شاید خود استرن نیز به همین دلیل بخش اعظم شرحش را به همین جنبه اختصاص داده است.

۲.۷ نقصان تفسیر دیباچه با توجه به مدعای استرن در فصل هفت

اگر با توجه به آن چه گفته شد خرده‌ای بر استرن نباید گرفت اما از منظر انسجام و نظم منطقی یا به عبارت دیگر از منظر هماهنگی و ارتباط محتوایی بین این قسمت از شرح وی با مطالب او در اواخر فصل هفت نمی‌توان به انتقاد پرداخت، زیرا چنان که گفتیم حتی اگر از اقتضای محتوای دیباچه فی حدنفسه نیز صرف نظر کنیم دست کم مطالب استرن در نتیجه‌گیری پایانی، در فصل هفت، ایجاب می‌کرد که وی در این‌جا که از دیباچه سخن می‌گوید به آن بخش از مطالب هگل در دیباچه که در «ارتباط» با موضع‌گیری استرن در نتیجه‌گیری فصل هفت است توجه می‌کرد و به تبیین آن می‌پرداخت و یا دست‌کم آن را مورد اشاره قرار می‌داد.

استرن در نتیجه‌گیری، ابتدا، با اشاره به کتاب بندتو کروچه با عنوان چه بخشی از اندیشه هگل مرده و چه بخشی از آن همچنان زنده است، می‌پرسد چه مقدار از پدیدارشناسی را

باید از دست رفته دانست؟ آنگاه وی سه ایده یا پاسخ برای این پرسش مطرح می‌سازد (نگاه کنید به استرن، ۱۳۹۴، ص ۱-۳۳۰). استرن سپس توجه می‌دهد که کوشیده است پدیدارشناسی را به صورت کلی درون نظام هگل و به صورت جزئی، درون کتاب منطق جای دهد و یا به عبارت دیگر، آن را همانند خود هگل، مقدمه منطق بداند. اما مشکل این است که از یک سو پدیدارشناسی به لحاظ این که حاوی مباحثی در باب تاریخ فلسفه یا نظریه اجتماعی و سیاسی و معضلات مدرنیته است، جزء بخش زنده هگل است و از سوی دیگر، منطق جزء بخش مرده هگل به شمار می‌رود و اینک اگر این بخش زنده مقدمه بخش مرده باشد، از سر زندگی اش تهی می‌شود. وی برای خروج از این مخمصه به راه حلی اشاره می‌کند که حتی منطق هگل را از مرده بودن خارج می‌سازد، و به ترتیب مشکلی از این حیث برای این که پدیدارشناسی مقدمه منطق باشد باقی نمی‌ماند. حاصل آن که بخشی از دغدغه استرن در نتیجه‌گیری پایانی این است که اولاً نشان دهد پدیدارشناسی مقدمه منطق و بلکه مقدمه کل نظام هگل است و ثانیاً نشان دهد این مساله موجب از دست رفتن سرزندگی مباحث پدیدارشناسی نمی‌شود. اما از سوی دیگر، چنان که اشاره کردیم یکی از مواضع اصلی که هگل پدیدارشناسی را به عنوان مقدمه مطرح می‌کند دیباچه است. اینک انتقاد مهم از استرن این است که این موضع وی در نتیجه‌گیری پایانی نیازمند آن بود که در آنجا که دیباچه هگل را شرح می‌داد، به این بخش از محتوای دیباچه نیز توجه می‌کرد و آن را شرح و تفسیر کرده و می‌پروراند تا اینک که در نتیجه‌گیری پایانی می‌خواهد این موضع خود را مطرح کند از محل مناسب، یعنی شرح دیباچه، مایحتاج موضع خود را در باب دیدگاه هگل به همراه آورده باشد. روشن است که در این صورت، جنبه ساختارمندی بین فصول کتاب استرن، آن‌هم در این موضوع بسیار مهم و غیر قابل اغماض، تامین می‌شد.

۸. تفسیر مقدمه

به نظر می‌رسد تفسیر استرن از مقدمه پدیدارشناسی نیز تقریباً به سرنوشتی مشابه با تفسیرش از پیشگفتار دچار شده است. مطالعه دقیق و کامل مقدمه هگل بر پدیدارشناسی، نشان می‌دهد که هگل به یک معنا در صدد نگارش طرحنامه خود به عنوان طرحی جایگزین برای شناخت شناسی غرب از لاک تا کانت بوده است. و مقدمه، به همین دلیل

یکی از حساس‌ترین و مهم‌ترین بخش‌های سه‌گانه پدیدارشناسی و بلکه یکی از مهم‌ترین و نادرترین بخش‌های کلیدی آثار هگل است.

اگر از جنبه اهمیت خود مقدمه نسبت به شناخت پدیدارشناسی به طور خاص و نسبت به شناخت فلسفه هگل و آثار وی به طور عام بگذریم، مشابه با آنچه در مورد تفسیر پیشگفتار گفتیم، تفسیر استرن از مقدمه از جهت انسجام و نظم منطقی بین این قسمت با فصل هفت کتاب استرن نیز دچار کاستی است یا به عبارت دیگر تفسیر وی فاقد هماهنگی و ارتباط محتوایی بین این قسمت از شرح وی با مطالب او در اواخر فصل هفت است.

۱.۸ نقصان تفسیر مقدمه فی حدنفسه

برای درک نقصان تفسیر مقدمه، فی حدنفسه یعنی صرف نظر از رابطه این بخش از تفسیر با فصل هفت باید ببینیم استرن تا چه حد توانسته است شاکله اصلی مقدمه را معرفی کند. با تامل در مقدمه (Hegel, 1977, P:46-57) به دست می‌آید که مقدمه به طور کلی دارای سه بخش اصلی است: نقد شناخت‌شناسی غرب از لاک تا کانت، ساز و کار طرح جایگزین هگل برای شناخت‌شناسی غرب و نقد طرح هگل توسط خود هگل و دفاع از این طرح. متأسفانه استرن بیشتر به موضوع اول پرداخته است و به موضوع دوم توجه بسیار کمتر و به موضوع سوم اصلاً توجه نکرده است. در حالی که طرح جایگزین هگل در بخش دوم مقدمه، و ژرفا و اساس ساز و کار این طرح در بخش سوم مقدمه بر ملا می‌شود. استرن همانند پیشگفتار، بیشتر به چالش هگل با اندیشه‌هایی از قبیل کانت و سایرین و به عبارت مناسب با مقدمه، به چالش هگل با شناخت‌شناسی غرب از لاک تا کانت توجه یافته است و گویا آن را برجسته دیده و یا برجسته کرده است. شرح استرن بر مقدمه، حدود نه صفحه است، از این مقدار حدود هفت صفحه به موضوع نخست، آن هم به صورت ناقص پرداخته شده است و باقیمانده به صورت بسیار ناقص تر به موضوع دوم اختصاص یافته است.

دو نکته فرعی و تکمیلی در این جا لازم است: نخست مترجم محترم در ص ۱۰۶ در جمله ذیل، داخل قلاب عبارت «مانند دوری باطل» را افزوده است: «... و این روند [مانند دوری باطل] تا بی نهایت ادامه می‌یابد...» به نظر می‌رسد مناسب تر این بود که گفته شود مانند تسلسلی باطل ادامه می‌یابد. و بلکه اساساً بهتر بود که خود استرن به جای این جمله بگوید و این روند به دور یا تسلسل می‌انجامد. چنان که برخی از شارحان متوجه این نکته

دقیق بوده اند و فصلی از کتاب خود را به dilemma of epistemology اختصاص داده اند.
(Norman, 1976, P: 9).

نکته دوم این است که چنان که برخی به حق یاد آورنده اند نقد هگل بر ایده طبیعی یا شناخت شناسی غرب از لاک تا کانت شامل ادامه این سنت بعد از هگل یعنی پوزیتیویسم و افرادی مانند راسل و آیر نیز می شود. (Norman, 1976, P: 10 and 12).

اما در مورد بخش دوم مقدمه چنان که گفته شد استرن حدود دو صفحه مطلب به این بخش اختصاص داده است. به طور قطع هر کسی عبارات خود هگل را در این بخش بخواند، به طرح هگل بسی بیشتر از آنچه استرن منعکس ساخته است واقف می شود. این دو صفحه حتی به گونه ای نیست که در کنار متن بتواند نقشی در فهم بیشتر ایفا کند زیرا مطالب این دو صفحه صرفاً نقل قول هایی از عبارات هگل است و به دلیل این که همه عبارات هگل نیامده اند و از طرفی شرحی نیز ضمیمه آن مقدار از عبارات هگل، نشده است طرح هگل در این جا صرفاً به صورت چندپاره عبارت از هگل منعکس شده است. و این در حالی است که عبارات هگل در بخش دوم (وسوم) مقدمه بیش از هر جای دیگری از پدیدارشناسی نیازمند شرحی موشکافانه و دقیق اند؛ چرا که ساز و کار طرح جایگزین هگل در این جا توسط هگل معرفی شده است و از طرفی عبارات هگل در اینجا بسیار فشرده و سربسته اند. به این سان حاصل کار استرن در اینجا نه تنها نوری بر مطلب نینداخته است بلکه سبب در اختفا ماندن طرح هگل شده است.

از نگاه دیگری نیز می توان کاستی شدید تفسیر استرن را بر بخش دوم مقدمه روشن ساخت. هگل در بخش دوم مقدمه مفاهیم کلیدی مهمی را وارد کرده است از قبیل: آگاهی، آگاهی عرفی، آگاهی طبیعی، آگاهی پدیداری، صورت عقلی، سلب متعین، انواعی از شکاکیت و شکاکیت به معنای هگلی کلمه و ضرورت. طرح جایگزین هگل تنها و تنها به مدد این واژگان کلیدی قابل درک می گردد. اینک باید دید بدون شرح و تفسیر این واژه های تعیین کننده نیز، چه وزنی برای این بخش از کار استرن در باب یکی از سه نقطه کلیدی پدیدارشناسی هگل می توان قایل شد.

و اما بخش سوم و نهایی مقدمه، که اساسی ترین و نیازمندترین بخش مقدمه و بلکه اساسی ترین و نیازمندترین بخش پدیدارشناسی و بنیادی ترین و نیازمندترین بخش نظام هگلی به توضیح و تفسیر است، یکسره و به طور کامل بدون هرگونه توضیح و تفسیر مانده است. این در حالی است که بندهای پایانی مقدمه دشوارترین بندهای مقدمه است. به

عبارت دیگر صرف نظر از این که بخش سوم، اساسی ترین و ژرف ترین مباحث مربوط به ساز و کار طرح هگل مطرح می شود و از این لحاظ نیازمند ترین بخش، به شرح و تفسیر است، همچنین از این حیث نیز که بندهای مربوط به این بخش نسبت به بندهای پیش تر دشوارتر و بلکه در مورد یک موضوع کلیدی دارای ابهام می شوند، به طور شدیدتری نیازمند شرح و تفسیرند. البته این ابهام مزبور، ادعای نگارنده نیست که حمل بر نظر و فهم گوینده اش گردد، بلکه تصریح خود هگل است. جالب است که هگل بعد از آن که در بخش سوم به ارزیابی و دفاع از طرح خود پرداخته است، تازه نزدیک به پایان مقدمه، یعنی در بند ۸۶ صریحا اعلام می دارد که اینک ابهامی وارد می شود: «این جایی است که ابهام این حقیقت وارد می شود.» (Hegel, 1977, P:55).^۳

۲۸ نقصان تفسیر مقدمه با توجه به مدعای استرن در فصل هفت

نقد شرح استرن از منظر نقصان تفسیر مقدمه با توجه به مدعای وی در فصل هفت، تقریبا مشابه همان نقدی است که در باب تفسیر وی بر پیشگفتار گذشت. به طور خلاصه در این جا نیز می توان گفت استرن در فصل هفت، همانند خود هگل، پدیدارشناسی را مقدمه نظام هگل به طور عام و مقدمه منطق به طور خاص می داند. و این موضع استرن در نتیجه پایانی، می طلبد که در موضعی که هگل این رابطه را توضیح داده است استرن نیز در شرح خود به آن بپردازد تا بتواند از موضع خود در فصل هفت دفاع کند. چنان که با خواندن مقدمه روشن می گردد هگل در مقدمه، ساز و کار رسیدن آگاهی به علم را که همان قلمرو منطق است توضیح داده است. اما از طرفی هگل این کار را در بخش دوم مقدمه و به ویژه در بخش سوم مقدمه انجام داده است. اما چنان که دانستیم استرن بیشتر همت خود را، هرچند ناقص، معطوف به بخش نخست مقدمه کرده است. پس وی آنچه را در مقدمه وجود دارد که می توانست مبنای ادعایش در فصل هفت باشد نادیده گرفته است.

۹. تفسیر فصل شناسایی مطلق پدیدارشناسی

پیش از این که کار استرن را در مورد فصل پایانی پدیدارشناسی هگل یعنی فصل شناسایی مطلق، مورد ارزیابی قرار دهیم لازم است به دو نکته توجه یابیم:

نخست درک اهمیت و جایگاه فصل پایانی است. چنان که از نام گذاری اولیه هگل و نیز از مباحث خود هگل در مقدمه و دیباچه، بر می آید وی در پدیدارشناسی به دنبال تاسیس نظام علم بوده است. هگل اصطلاح پدیدارشناسی را در صفحه عنوان فرعی کتاب خود به کار برده و صفحه عنوان اصلی کتاب را دستگاه علم و با حروف بزرگ یاد کرده بود. (کافمن، ۱۳۸۵، ص ۳۰۵). هیدگر نیز می گوید عنوان پدیدارشناسی، یعنی عنوان فعلی این اثر، از سال ۱۸۳۲ به بعد توسط دوستان هگل نهایی شده است (Heidegger, 1988, p. 1). خود هگل نیز در سال ۱۸۱۲ در دیباچه منطق، پدیدارشناسی را بخش نخست دستگاه علم نامیده است. (Hegel, 2010, P:10-11). وی همچنین می گوید: «دسته‌های صوری که آگاهی در این راه از آن‌ها گذار می کند، تاریخ مفصل فرایند تربیت و پرورش آگاهی رو به سطح بلند علم است» (Hegel, 1961, P:136) وی در قسمتی دیگر این سطح بلند را معرفی می کند: «پایانه آنجاست که شناسایی دیگر ناگزیر نیست فراسوی خویش برود. شناسایی در آنجا خود خاص‌اش را می‌یابد و صورت عقلی با متعلق و متعلق با صورت عقلی مطابقت می‌یابد. (Hegel, 1961, P:137-8). ما در این جا این فرصت و مناسبت را نداریم که در صدد جمع آوری عبارات هگل و شارحان وی برای نشان دادن اهمیت و جایگاه فصل پایانی باشیم،^۴ اما به نظر می‌رسد همین مقدار کفایت می‌کند تا بدانیم که هگل نظام علم خود را که همان منطق است در مرحله آخر پدیدارشناسی بنیاد نهاده است. به عبارت دیگر از عبارات فوق می‌توان پی برد که اولاً کل پدیدارشناسی بخش نخست نظام علم هگل است و ثانیاً همه صور پدیدارشناسی مقدمه رسیدن به مرحله نهایی و پایانی هستند و ثالثاً این مرحله پایانی از نظر هگل سطح بلند علم است؛ چنان که مراحل قبلی پدیدارهای علم‌اند (Hegel, 1961, P:134-5). هرچند هگل می‌گوید مراحل قبلی را نیز به لحاظ این که راه رسیدن به علم‌اند می‌توان علم نامید. (Hegel, 1977, P:56) ینک باید دید استرن که بر شرح همه مراحل پدیدارشناسی همت گمارده است و بر همه مراحل، شرح قابل قبول و ممتازی عرضه داشته است، به این فصل نهایی که غایت و قبله همه فصول قبلی است به لحاظ کمی و کیفی چگونه و تا چه میزان توجه کرده است.

دومین نکته که پیش از پرداختن به این ارزیابی، باید به آن توجه داشت این است که آیا خود هگل که برای این فصل چنین اهمیت و جایگاه رفیعی قایل است این فصل را چگونه و تحت چه شرایطی نگاشته است. بی شک اگر در پاسخ به این پرسش به این واقعیت متوجه شویم که هگل آن را در شرایطی سخت و بحرانی و با شتابی ویژه نگاشته است، در

این صورت وظیفه شارح علاوه بر نکته نخست از این حیث نیز به طور مضاعف سنگین می‌گردد و انتظار از وی از این جهت نیز افزایش می‌یابد.

واقعیت تاریخی این است که هگل پدیدارشناسی را در شرایط بحرانی ناشی از جنگ نگاشته یا به اتمام رسانده است. هگل فصل پایانی را در شرایطی می‌نگارد که سربازهای ناپلئون وارد شهر ینا شده و آن را اشغال کرده بودند و هگل کار خود را در دانشگاه رها کرده و از شهر می‌گریزد و حتی کار نگارش دیباچه به ماه‌های نخست سال ۱۸۰۷ موقوف می‌شود. (نگاه به صادقی، ۱۳۸۴، ۵-۲۷۴).

اینک با توجه به این دو نکته بسیار علاقه‌مندیم بدانیم استرن شرح آنرا چگونه برگزار کرده است.

به لحاظ کمی یعنی تعداد صفحاتی که هگل به شرح این فصل مهم و پایانی هدف، اختصاص داده است، نزدیک به چهار و بلکه اندکی کمتر از چهار صفحه است. و این در حالی است که وی به فصول دیگر به لحاظ کمی صفحات بیشتری را، مثلاً به یقین حسی هشت صفحه و به ادراک سیزده و نیم صفحه و به فاهمه کمی بیشتر از ده صفحه و یا به انقلاب فرانسه چهارده صفحه، اختصاص داده است.

از جنبه کمی که بگذریم متأسفانه از لحاظ کیفی یا محتوایی نیز به شدت و در حد غیر قابل قبولی کاستی دارد. این کاستی هم به لحاظ محتوای خود فصل پایانی و هم به لحاظ ساختارمندی کتاب خود استرن کار وی را دچار ایراد می‌کند. باید توجه داشت که غفلت از ارکان مهمی که در این فصل مورد توجه هگل بوده‌اند به غفلت از چگونگی توجیه شاکله‌های بنیادین و اصلی پدیدارشناسی و بلکه منطق و کل نظام هگل بر می‌گردد. زیرا ثمره پدیدارشناسی در فصل پایانی به بار می‌نشیند و هگل با همین ثمرات می‌خواهد منطق و نظام فلسفی خویش را مشروعیت و توجیه بخشد.

با تأمل در بندهای فصل پایانی یعنی شناسایی مطلق پدیدارشناسی هگل می‌توان پی برد که استرن به طور عمده، فقط به یک جنبه از کار هگل در این فصل توجه کرده است: توجه به جمع‌بندی مراحل مختلف و این که این مراحل هر یک به تنهایی محدودند و نابسنده. و نیز این که اینک راهی جسته می‌شود تا آنها در یک کل پیچیده تر وحدت یابند. این جنبه از کار هگل در فصل پایانی که استرن آن را گوشزد کرده است بسیار مهم است اما به هیچ وجه کافی نیست زیرا جنبه‌های بسیار مهم تری در فصل پایانی وجود دارند که باید گوشزد می‌شد.

اولین جنبه مغفول مهم در شرح استرن را با این بیان آغاز می‌کنیم. استرن تصریح می‌کند: «بدین‌قرار، پدیدارشناسی توصیفی سلبی از آگاهی به دست می‌دهد یعنی نشان می‌دهد که چگونه هر تصویری نازل‌تر و سطحی‌تر از این تصور پیچیده با شکست مواجه خواهد شد» (استرن، ۱۳۹۴، ص ۳۲۷). از نظر استرن توصیف ایجابی در منطق صورت می‌گیرد. البته این مطلب به یک معنا درست است اما در مورد فصل پایانی پدیدارشناسی صادق نیست. زیرا در این فصل دیگر توصیف سلبی نیست بلکه در اینجا به تعبیر خود هگل در بند ۷۹۷ «زندگانی روح یا ذهن در تمامیت اش جلوه گر شده است» (Hegel, 1977, P:485). به عبارت دیگر چنان که برخی از شارحان گفته اند:

اگر چنین است که هگل منطق را چونان حقیقت نهایی و کامل ذهن تاسیس کرده و دقیقاً همین موضع را هنگام تدوین منطق حفظ کرده است، اهمیت شناسایی مطلق، همان گونه که در پدیدارشناسی بیان شده است، برای تعریف طبیعت و محتوای منطق، آشکارا بزرگ است. (Baillie, 1901, P:205).

به نظر می‌رسد مقصود بیلی این است که در پدیدارشناسی آنچه در فصل پایانی آشکار و شکوفا می‌شود، ذهن یا روح است که برآیدهن یا روح کاملاً آشکار می‌گردد، چنان که خود هگل تصریح کرد «که زندگانی روح یا ذهن در تمامیت اش جلوه گر شده است». به عبارت دیگر در پدیدارشناسی ذهن یا روح مشغول بررسی صور معرفت بود که در نهایت آنچه بر او آشکار شد خود ذهن یا روح بود. بنابراین به گفته هگل، در بند ۷۹۷ حقیقت نهایی ذهن یا روح، در مرحله پایانی، کشف شده است، اما از طرفی هگل منطق را نیز چونان حقیقت نهایی و کامل ذهن یا روح تاسیس کرده است، پس می‌توان گفت که فصل پایانی یعنی فصل شناسایی مطلق دقیقاً همان قلمرو منطق هگل یا قلمرو علم است که پیش روی ما قرار گرفته است. هرچند کار منطق را در منطق باید پی گرفت اما خطه یا قلمرو منطق، توجیه تکوینی خود را در همان فصل پایانی دریافت کرده و بلکه از همان جا آغاز شده است و اینک تفصیل استخراج مقولات در منطق، بر مبنای همین قلمرو صورت می‌گیرد. بنابراین استرن با گفتن این جمله که «بدین‌قرار، پدیدارشناسی توصیفی سلبی از آگاهی به دست می‌دهد» سخنی ناقص و یا به یک معنا نادرست گفته است؛ زیرا این جمله وی از نظر شمول دچار اشکال است. به نظر می‌رسد این جمله از استرن رابطه تنگاتنگ با غفلت وی، یا دست کم غفلت عملی وی از جنبه‌های اصلی و مهم موجود در فصل پایانی که همین اینک به یک مورد آن اشاره شد، دارد.

مورد بسیار بسیار مهم دیگر در فصل پایانی، این همانی وجود و خود، و این همانی حقیقت و یقین است. دلیل این تاکید به زودی به اشاره روشن خواهد شد. هگل این دستاورد پدیدارشناسی، یعنی این همانی وجود و خود و این همانی حقیقت و یقین، را در بند ۷۹۸ مورد اشاره قرار داده است: نگاه به (Hegel, 1961, p: 797-798, 1977, p: 485, 486) و نیز نگاه به: (Hyppolite, 1974, pp: 575-6).

جداً از استرن انتظار می رفت که این دستاورد مهم پدیدارشناسی را که در فصل پایانی حاصل شده است مورد نظر قرار می داد. چرا که اساساً مهم ترین کارکرد پدیدارشناسی برای منطق و نظام هگل همین دستاورد است. و جای بسی شگفتی است که پدیدارشناسی در همه فصولی که حاوی بن بست ها و شکست های مفهومی است و به تعبیر استرن توصیفی سلبی از آگاهی است مورد شرح و تفسیر عالمانه وی قرار گیرد اما در فصل پایانی که منزلگاه خرسندی و کامیابی برای آگاهی است و دستاوردهای مورد نیاز نظام هگل به طور عام و منطق به طور خاص فراهم شده است به چنین دستاوردهایی پرداخته و یا اشاره نشود.

به عبارت دیگر استرن در این جا نه تنها به شرح مهمات فصل پایانی نپرداخته است بلکه حتی در حد نقل اصل سخن هگل نیز چندان، به این مهمات توجه نکرده است و این در حالی است که بی قراری های آگاهی، تب و تاب پدیدارشناسی و سلب ها و ناکفایت مندی های آن صرفاً به همین روی بوده است که دستاوردهای فصل شناسایی مطلق در دیگر فصول به دست نمی آمده است. هگل با طی مسیر پرپیچ و خم پدیدارشناسی و با طی این سفر مشقت بار روح، اینک در فصل پایانی، به مایحتاج نظام فلسفی خود و به اعتبار نامه منطق خویش دست یافته است. هگل در منطق خود چه نیازمندی هایی دارد؟ خود وی در منطق بزرگ چنین پاسخ می دهد: وحدت اندیشه و هستی، تفکر عینی به جای ذهنی، تشخیص ساختار وجود اندرون اندیشه و تبدیل منطق به متافیزیک. (Hegel, 2010, P: 49, 57, 60).

جالب این است که این همه در حالی است که استرن همانند خود هگل بین پدیدارشناسی و نظام فلسفی و منطق وی اتصال و پیوند می بیند. «من در این که این دو متن را مستقیماً به یکدیگر متصل سازم تردید نکرده ام» (استرن، ۱۳۹۴، ص ۳۳۲). به عبارت دیگر اگر استرن قایل به این پیوند نبود کوتاهی وی در باب شرح یا دست کم نقل محتوای فصل پایانی، فقط در قامت و به وسعت پدیدارشناسی دیده می شد اما از آنجا که او پیوند

این اثر را با نظام و منطق هگل پذیرفته است کوتاهی او در باب این فصل سرنوشت ساز، به سنگینی کل نظام هگلی نگریسته می‌شود.

استرن در شرح خود بر فصل پایانی تنها و تنها به طرح دو ایده کاملاً کلی و بدون هر گونه توضیح بسنده کرده است: نخست این که صور منفک در طول پدیدارشناسی در فصل پایانی وحدت می‌یابند و دوم این که پدیدار شناسی صرفاً ما را آماده می‌سازد که به منطق گام بگذاریم. اما محتوای فصل شناسایی مطلق نباید به این دو ایده خلاصه می‌شد و مطالب یاد شده در بالاتر نیز باید مورد توجه و شرح قرار می‌گرفت.

از این گذشته، انتقاد مهم دیگر این که حتی همین دو ایده نیز صرفاً به صورت ناقص و کلی مورد اشاره قرار گرفته‌اند و هیچ گونه شرحی را دریافت نکرده‌اند. اما ناقص‌اند، زیرا حتی ظرفیت بیانات خود هگل در این دو مورد به تمامی، منعکس نشده است. اما کلی‌اند، زیرا وحدت صور که استرن به آن صرفاً اشاره کرده است، دست‌کم باید در حد بیان خود هگل در باره جمع بندی در مورد مراحل تطور و تکامل «خود» مورد اشاره قرار می‌گرفت؛ این کاستی درباب شرح مراحل تکوین و تکامل «خود» در کنار غفلت یا کاستی توجه و شرح وحدت «خود» و «وجود» دو دستاورد بزرگ و تعیین کننده را در پایان این سفر طولانی مغفول نهاده است. و این غفلت نه از سوی مسیر طی شده در پدیدارشناسی قابل توجه است و نه از سوی راهی که نظام هگلی می‌خواهد بعد از پدیدارشناسی بپیماید قابل اغماض است چرا که نظام هگلی و منطق وی نیازمند اعتبارنامه ای است که در محتوای فصل پایانی به عنوان دستاورد پدیدارشناسی موجود است.

اما ایده دوم که نقش آماده سازی پدیدارشناسی برای ورود به منطق است نیز اولاً بدون توضیح است، یعنی شرح داده نمی‌شود که مقصود از این آماده سازی دقیقاً چیست؟ ثانیاً نوعی انحراف را نشان می‌دهد. توضیح آن که خود هگل معنای مقدمه بودن پدیدارشناسی را در دیباچه با تمثیلات گل، غنچه، میوه و نردبان و در فصل پایانی پدیدارشناسی با مهماتی که مورد اشاره قرار گرفتند روشن ساخته است. او با مجموع این بیانات نشان می‌دهد که مقدمه بودن منطق معنایی بسیار بدعت آمیز یا بدیع و خاص دارد. این مقدمه یک مقدمه تکوینی است. اما استرن بیانی بسیار بی حال و سست از این مقدمه ارائه داده است؛ زیرا وی این مقدمه را صرفاً در حد آماده سازی ما برای ورود به منطق معرفی می‌کند، آن هم بدون توضیحی در باب چگونگی این آماده سازی: «اکنون آماده ایم که...» (استرن، ۱۳۹۴، ص ۳۲۸) «پدیدارشناسی کارکرد ذاتا آموزشی و برانگیزاننده خود یعنی

وظیفه راهنمایی کردن ما به سوی کتاب منطق را به انجام رسانده است» (استرن، ۱۳۹۴، ص ۳۲۷) این نحوه توضیحات در باب مقدمه بودن پدیدارشناسی در کنار تصریح استرن به پیوند این اثر با نظام وی شگفت آور است.

همه اشکالات فوق بر مبنای نشان دادن کاستی های شرح استرن با توجه به محتوای فصل مورد بحث است. اما نقد دیگر بر استرن در مورد این فصل با توجه به فقدان انسجام و نظم منطقی یا حداقل فقدان هماهنگی و ارتباط محتوایی بین این قسمت از شرح وی با مطالب او در اواخر فصل هفت است. به این نقد در خلال مطالب فوق اشاره گذرایی صورت گرفت. این انتقاد مشابه انتقادی است که قبلا در مورد مقدمه و دیباچه مطرح ساخته ایم.

۱۰. نقدی بر مقدمه مترجم و نکاتی در باب ترجمه اثر

مترجم مقدمه ای در حدود ۲۵ صفحه نگاشته است. این مقدمه از سه جهت سودمند است. نخست این که به سرگذشت پدیدارشناسی روح هگل در زبان فارسی پرداخته است. وی ضمن معرفی ترجمه های فارسی انجام شده از این اثر به زبان فارسی به ارزیابی آنها پرداخته است و در انتها نتیجه می گیرد که پدیدارشناسی را در زبان فارسی باید هنوز ترجمه نشده دانست. دومین مطلب آن است که مترجم محترم خواننده را به فهم نادرست در مورد دیالکتیک پدیدارشناسی متوجه می سازد. وی در این زمینه به سه برداشت نادرست از این موضوع می پردازد، که از جمله آن برداشت رایج سه گانه تر، آنتی تز و سنتز است. سومین جنبه سودمند این مقدمه معرفی نسبتا مناسبی است که در باره کتاب استرن انجام داده است.

اما در عین حال چند انتقاد نیز به ذهن می رسد. نخست و از همه مهم تر این که بسیار به جا بود اینکه که مترجم محترم به حق به تصحیح این برداشت متعارف و نادرست از دیالکتیک هگل پرداخته است به طور مشخص و گویا ایده ای درست در برابر خواننده می نهاد؛ نظیر کاری که برخی از شارحان انگلیسی زبان هگل بعد از گوشزد کردن این برداشت نادرست از دیالکتیک هگلی، به آن مبادرت کرده اند. به طور نمونه نگاه کنید به: (Solomon, 1993, P: 218-219). ناگفته نماند که مترجم محترم تلاش کرده تا ضمن هریک از سه بدفهمی از دیالکتیک، به تناسب آن برداشت نادرست، به روشنگری درست بپردازد اما شاید همین امر او را از این که تکلیف تعریف درست این واژه را روشن سازد بازداشته است.

تمرکز مترجم بر تصحیح این بدفهمی‌ها و بازماندن از ارائه تعریفی روشن در برابر تلقی‌های نادرست، در مورد سوم به اندازه‌ای اوج می‌گیرد که حتی لفظ دیالکتیک هم یکباره غایب می‌گردد، به گونه‌ای که خواننده ممکن است احساس کند سخن از بدفهمی دیالکتیک جای خود را به بدفهمی از چگونگی سیر و سفر روح در پدیدارشناسی داده است، هرچند بی‌شک این دو به یک حقیقت برگشت دارند. اینک که بعد از چند دهه اعتیاد به تز، آنتی‌تز و سنتز به عنوان مفهوم و معنای دیالکتیک هگل، ذهن مخاطب ایرانی با انذار مترجم محترم یا مانند وی مواجه می‌شود لازم است تعریف مناسب در برابر او نهاده شود؛ زیرا اگر مخاطب بعد از این انذار و اخطار، با تعریف مناسب روبرو نشود در این سردرگمی، وضعیت چندان خوشایندی نخواهد داشت؛ به‌ویژه اگر به جای دریافت‌تلقی درست دیالکتیک، با تبیین چگونگی سفر روح، آن هم با تعبیر «حرکت ماریچ دوعدی» که تازه «نیازمند شکل هندسی سه بعدی» است (نگاه به استرن، ۱۳۹۴، ص ۲۷) روبرو شود. این تصویر ماریچ نیازمند شکل سه بعدی در فقدان تعریفی کافی، مناسب و روشن برای دیالکتیک فقط خواننده معتاد به آن مفهوم ساده و نادرست معتاد را سرگشته می‌سازد؛ افزون بر آن که تفهیم تصاویر گرافیکی با بیان مفهومی غالباً ناموفق است.

نکاتی دیگر هرچند ریز، در این جا هست که به برخی اشاره می‌شود: معادل نفی در عین حفظ برای آوفه‌بونگ مناسب به نظر نمی‌رسد و بهتر است همچنان که برخی پیشنهاد داده اند آن را با رفع و ترفع معادل نهمیم. (مجتهدی، ۱۳۷۷، ص ۳۰۸). نکته دیگر این که مترجم محترم در ص ۱۲ اشاره می‌کند که هگل به طیفی از فلاسفه پیش از خود انتقاد کرده است، این سخن هرچند درست اما ناکافی است؛ زیرا دقت در بیانات هگل در مقدمه پدیدارشناسی نشان می‌دهد که انتقادهای وی نه تنها متوجه به افراد است بلکه انتقادهای او به طور کلی سنت شناخت‌شناسی غرب را، به دلیل اشتراک در پیش‌فرض‌ها مورد حمله قرار می‌دهد. بنابراین وقتی ما از انتقادهای هگل سخن می‌گوییم باید دقیقاً بدانیم که این انتقادهای دارای چه عرض و طولی است. نکته دیگر این که در ص ۲۸ آنجا که مترجم محترم در باره کتاب استرن توصیفاتی آورده و ضمناً به شرح‌های موجود به زبان فارسی نیز اشاره کرده است، متأسفانه برخی از شرح‌های موجود را از قلم انداخته است. نکته دیگر این که در ص ۳۰ مترجم محترم در انتقادهای خود نامتوازن عمل می‌کند. وی در انتقاد دوم خود می‌گوید استرن در تلاشش برای به دست دادن تصویری منسجم از پدیدارشناسی، بسیاری از قابلیت‌های موجود در آن را نادیده می‌گیرد یا سرکوب می‌کند. آنگاه برای مثال از این

«بسیار» فقط به دو مورد اشاره می کند. بی شک، «بسیار» و «دو» توازن چندانی ندارند. سپس برای توضیح این دو مورد به دومی به تفصیل بسیار زیادتری نسبت به اولی می پردازد. افزون بر آن که این توضیحات تفصیلی هم عیناً یک نقل قول تفصیلی از یکی از آثار دیگر مترجم است. بهتر بود به جای این نقل قول طولانی توضیحی کوتاه تر داده می شد و به جای این حجم منقول، تعدادی دیگر از نمونه ها علاوه بر آن دو مورد با توضیحی مختصر ذکر می شد.

اما در خصوص ارزیابی ترجمه، با مطالعه متن کامل فارسی و مطابقت چند مورد انتخابی از آن با متن انگلیسی به نظر می رسد ترجمه به خوبی انجام شده و نسبتاً یکدست و روان است. به نظر می رسد، ترجمه به طور عمده، توانسته است مقاصد استرن را به فارسی برگرداند و در کل دچار اشکال نیست. البته با مطابقت این معدود موارد، پاره ای از اشکالات و یا پیشنهادات نیز به نظر رسیده است که اینک بیان می شود:

صفحه ۱۰۷ ترجمه فارسی مطابق با صفحه ۳۹ انگلیسی، عبارت ناقص ترجمه شده است. عبارت ترجمه این است «دریافتن این که چگونه استدلال هگل در برابر دیگر شیوه های پی گرفتن روش معرفتی انتقادی مقاومت می کند، به ویژه آن شیوه هایی که مبتنی بر این مدعا هستند که شاهدهی ایجابی در دست است که نشان می دهد توانایی های شناختی ما محدودند، شیوه هایی مبتنی بر شکست ظاهری جستجوهای ما در قلمروهای مختلف.» چنان که می بینیم این جملات متعدد و ناقص ما را به سرانجامی نمی رسانند. دلیل آن سهوی بوده است که در برنگرداندن کامل عبارت ذیل به فارسی صورت گرفته است: «it is harder to see how ...»

مورد دیگر، در برابر عبارت Notionthought-relationships of the speculative از صفحه ۲۰-۲۱ متن اصلی، در صفحه ۸۰ ترجمه این معادل گذاشته شده است: روابط-تفکر مفهوم نظورز. این عبارت، معادل گویا و مناسبی نیست؛ گذشته از آن که یک مخاطب فارسی زبان چندان چیزی از این عبارت درک نمی کند. علاوه بر آن که معادل مفهوم هم در هگل برای Notion که معمولاً در برابر بگریف آلمانی است چندان مناسب نیست.

واژه polarized از صفحه ۱۸۴ و polarization از صفحه ۱۸۵ به قطبی شود و به قطبی شدن برگردانده شده است، این معادلها هرچند درست اما مناسب نیستند به نظر می رسد بهتر و رساتر به مقصود در این عبارات، این است که از واژه هایی چون دو قطبی یا تضاد استفاده شود.

در برابر عبارت ... as it prepares to undertake science... از ص ۱۹۷ متن اصلی مطابق با صفحه ۳۲۸ ترجمه، این عبارت گذارده شده است: «چرا که آماده ورود به علم [منطق] می‌شود». در این عبارت دو اشکال مهم به نظر می‌رسد؛ نخست این که prepare به آماده شدن برگردانده شده است به نظر می‌رسد هم به لحاظ لغوی و هم از لحاظ آنچه هگل در مورد نسبت پدیدارشناسی با علم در نظر دارد دقیق‌تر آن است که در این جا گفته شود: «چرا که پذیرای علم می‌شود». و بلکه بهتر است as را «نظر به این که» معادل نهیم و عبارت را این‌طور ترجمه کنیم: «سپس هگل، نظر به این که پدیدارشناسی آماده می‌شود پذیرای علم گردد، به این مطلب می‌پردازد که آگاهی در پایان پدیدارشناسی به چه معنا ویژه و متمایز است». اشکال دوم این است که مترجم با گذاردن «منطق» در قلاب، این‌جا و در چند سطر بعد، علم را در این عبارات، به منطق تفسیر کرده است. در حالی که صحیح این است که در قلاب به جای منطق، شناسایی مطلق گذاشته شود. چنان که می‌دانیم عبارات هگل در مقدمه و دیباچه پدیدارشناسی نشان می‌دهد مقصود هگل از علم دو مصداق دارد، یکی مرحله نهایی پدیدارشناسی که همان شناسایی مطلق است و دیگری منطق و یا نظام هگل که پدیدارشناسی راه رسیدن به آن است. البته درست است که با فصل پایانی در واقع وارد قلمرو منطق شده ایم به این معنا که وارد قلمرو وحدت اندیشه و هستی و وحدت خود و وجود شده‌ایم اما هنوز از استنتاج مقولات منطق خبری نیست این کار در خود منطق آغاز می‌شود. مراحل یا مقولات که در فصول قبلی پدیدارشناسی به طور یک سو به بررسی می‌شدند در فصل پایانی، آن مراحل یا مقولات قبلی، اینک به طور یک جانبه مورد تامل قرار نمی‌گیرند بلکه به گونه‌ای که در خور علم یعنی در خور دانش مطلق باشد مورد تامل و بازنگری قرار می‌گیرند. این تمام چیزی است که استرن در این‌جا در صدد بیان آن است. حال مترجم محترم با افزودن «منطق» در قلاب نه تنها مقصود استرن را به طور کلی، هرچند ناخواسته، تحریف کرده است بلکه بین اجزاء ترجمه خود در این چند سطر نیز ناسازگاری ایجاد کرده است؛ زیرا در حالی که دو بار در این چند سطر علم را به منطق تفسیر می‌کند تازه در سطر آخر می‌گوید که «اکنون آماده‌ایم که به سطح انتزاعی‌تر، یعنی کتاب منطق گام بگذاریم، جایی که این مقولات را می‌توان برحسب خودشان بررسی کرد. (استرن، ۱۳۹۴، ص ۳۲۸). [برحسب خودشان بررسی کرد یعنی نه برحسب صور آگاهی]. شاید آنچه موجب آن خطا شده است لفظ مقولات است اما باید توجه داشت که مقصود از مقولات

در ابتدای عبارات نقل شده و تا اواسط و نزدیک به انتها، مراحل قبلی پدیدارشناسی است و تنها در سطر آخر از عبارات منقول، مقصود از مقولات، مقولات منطقی است.

نکته دیگر این که جز در مواردی که واژه بیگانه معادل مناسب نداشته باشد نباید در متن فارسی، لغت بیگانه به کار برد، در ترجمه کتاب، گاه واژه‌های بیگانه به همان صورت و بدون معادل فارسی عینا درج شده است که این پذیرفتنی نیست، مانند استراتژی در موارد متعدد از جمله در ص ۱۲۱ در برابرص ۴۷ متن انگلیسی. و آپوریا در موارد متعدد؛ صرف نظر از این جهت جمع بستن واژه انگلیسی به «ها» نیز نادرست است مانند آپوریاها در ص ۳۲۵ که عینا در برابر aporias از ص ۱۹۵ متن اصلی گذارده شده است.

از ترجمه که بگذریم از حیث نگارش نیز برخی دقت‌ها در مواردی، لازم است به طور مثال در ص ۶۹ سطر نخست و دوم به دلیل نبودن یک خط تیره، طولانی شدن جمله فهم آن را دشوار ساخته است در حالی که با افزودن خط تیره، در جای مناسب، جمله روان می‌شود. و یا در جایی که بودن خط تیره یا گیومه بهتر از نبودن آن است مانند خط تیره بین خود-همان در ص ۹۹. و یا مانند صفحه ۱۰۸ سطر ۸ که نباید از سر سطر آغاز می‌شد.

۱۱. نتیجه‌گیری

شرح استرن در مقایسه با سایر آثاری که در فارسی در باره پدیدارشناسی هگل موجود است از جهات بسیاری ممتاز است. همین امتیاز، برای نقد این اثر، انگیزه ساز است. زیرا با نقد این اثر می‌توان به نقطه‌های تاریکی پی برد که تا امروز به زبان فارسی نوری بر آنها افکنده نشده است، نقطه‌هایی که نیاز است تا بعد از این اثر برای درک آنها کاری درخور انجام گیرد. شرح استرن بر مراحل پدیدارشناسی با همه کاستی‌هایش - که به پاره‌ای از آنها اشاره رفته است - قابل قبول و مثبت ارزیابی می‌شود، اما شرح وی بر سه قسمت کلیدی و حساس پدیدارشناسی قابل قبول نیست. زیرا نه تنها به امهات مطالب این سه قسمت پرداخته نشده است بلکه به مایحتاج خود استرن در فصل هفتم کتابش نیز توجه نشده است. موضع‌گیری استرن در نتیجه‌گیری کتابش نیازمندی‌هایی دارد که آنها به وفور در دیباچه، مقدمه و فصل‌نهایی پدیدارشناسی موجودند اما استرن در این سه موضع در شرح خود به آنها توجه نکرده است. بنابراین وی نه تنها برهماهنگی و ارتباط درونی کتاب خود - بین فصل هفتم و شرح این سه قسمت - همت نگمارده است بلکه مهم‌ترین و کلیدی‌ترین قسمت‌های پدیدارشناسی را بسیار ناقص و ضعیف مورد توجه قرار داده

است. و این در حالی است که هم خود پدیدارشناسی و هم نظام هگل و هم موضع‌گیری استرن در نتیجه‌گیری فصل هفتم شدیداً نیازمند توجه کافی به امهات محتوای این سه قسمت است. ترجمه اثر نیز چه در مقدمه‌ای که بر این ترجمه نگاشته شده است و چه از حیث ترجمه، جز در موارد معدودی که بیان شد، مثبت ارزیابی گردید.

پی‌نوشت‌ها

۱. اسامی این آثار فارسی که در اینجا مورد اشاره قرار گرفته‌اند و در مقام مقایسه با استرن بررسی شده بوده‌اند در منابع آمده است. البته وجوه امتیاز استرن که نگاشته شده بود به جهت رعایت محدودیت مجله حذف گردید ولی اسامی از منابع حذف نمی‌گردد. به طور کلی بیش از سه هزار کلمه از مجموع قسمت‌ها کاسته شده است.
۲. آثاری که در اینجا مورد سنجش قرار گرفته‌اند چنانکه گفته شد آن آثاری است که در منابع ذکر شده‌اند.
۳. این نگارنده در نظر دارد در یکی از کارهای آتی این مساله بسیار مهم را تبیین کند.
۴. مطالعه بخش‌هایی از مقاله رابطه پدیدارشناسی و منطق هگل در این زمینه سودمند است. نگاه کنید به نامه حکمت سال ششم شماره اول بهار و تابستان.

کتاب‌نامه

- استرن، رابرت، ۱۳۹۴، هگل و پدیدارشناسی روح، محمد مهدی اردبیلی و سید محمد جواد سیدی، چاپ دوم، تهران، ققنوس
- پلامناتز، جان، ۱۳۸۳، شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل، حسین بشیریه، چاپ سوم، تهران، نشر نی
- جهانبگلو، رامین، ۱۳۸۲، تاملات هگلی، درس‌هایی در باره پدیدارشناسی ذهن هگل، چاپ اول، تهران، نشر نی
- سینگر، پیتر، ۱۳۷۹، هگل، عزت الله فولادوند، چاپ اول، تهران، طرح نو
- صادقی، علی، ۱۳۸۴، آزادی و تاریخ تاملاتی در دیالکتیک هگل، چاپ اول، آبادان، نشر پرسش
- فیندلی، جان ن و بریج، جان و، ۱۳۸۷، گفتارهایی در باره فلسفه هگل، حسن مرتضوی، چاپ اول، تهران، نشر چشمه
- کوفمان، والتر، ۱۳۸۵، گوته، کانت و هگل، ابوتراب سهراب و فریدالدین رادمهر، چاپ اول، تهران، نشر چشمه

نقدی بر کتاب هگل و پدیدارشناسی روح از رابرت استرن ۳۶۳

مجتهدی، کریم، ۱۳۷۷، *منطق از نظرگاه هگل*، چاپ اول، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجتهدی، کریم، ۱۳۸۰، *پدیدارشناسی روح بر حسب هگل*، چاپ دوم، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی

- Bailli, J. B, 1901, Origin and Significance of Hegel's Logic, a General Introduction to Hegel's System. New York the Macmillan Company
- Hegel, 1961, Phenomenology of Mind Translated, with an Introduction and Notes by J. B. Baillie Fifth Impression, Printed in Great Britain.
- Hegel, 1977, Phenomenology of Spirit, Translated by A. V Miller with Analysis of the Text and Foreword by J. N. Findlay, Oxford University Press.
- Hegel, 2010, Science of Logic, Translated by A. V. Miller, Humanity Books, Now York Copyright.
- Heidegger Martin, 1988, Hegel's Phenomenology of Spirit Translated by Parvis Emad and Kenneth Maly, Indiana University.
- Hyppolite jean, 1974, Genesis and Structure of Hegel's Phenomenology of Spirit, by Samuel Chernlak and John Heckman, Northwestern University press.
- Norman, Richard, 1976, Hegel's Phenomenology a Philosophical Introduction, Great Britain Sussex University Press.
- Solomon 1983, in the Spirit of Hegel a Study of G. W. F. Hegel's Phenomenology of Spirit New York Oxford University.
- Stern Robert, 2002, Hegel and Phenomenology of Spirit, First Published, by Routledge, London and New York.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی